

زهد ریا!

شرمنده در برابر اهل صفا شدم!
تا همنشین مجلس زهد ریا شدم!

برق زمانه در دلم افروخت آتشی
تا همچو برگ خشک ز بستان جدا شدم!

چون تیر بی هدف نرسیدم به هیچ جای
تا از کمان وسوسه دل رها شدم!

در گوش روزگار چو فریاد خامشم
تا در تن سکوت چنین بی‌نوا شدم!

گل نیستم که خانه جان را صفادهم
تا با خسان نشستم، خار جفا شدم!

از شام عمر جز دو سه روزی نمانده است
بیچاره من که رانده زکوی وفا شدم!

ابلیس خانه دل ما بی امان گرفت
محرورم تازیاری لطف خدا شدم!

با کس نباشدم سر جنگ و جدال، هیچ
چون خود به میل خویش به خواری رضا شدم!

رضا شاپوریان
پنجشنبه نهم آپریل ۱۹۹۸